



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل بنشستستی

سر سُخره^(۱) سودا شد، دل بی‌سر و بی‌پا شد
ز آن مه که نمودستی، زان راز که گفتستی

برپر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه
ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم^(۲)
راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی

من پیش توام حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

ای طالبِ خوش حمله، من راست کنم جمله
هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی^(۳)

آن یار که گم کردی، عمریست کزو فردی
بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی

این طرفه^(۴) که آن دلبر، با توست در این جستن
دستِ تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی

در جستن او با او، همراه شده و می‌جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

- (۱) سُخره: مسخره، زبون، مقهور
(۲) قلاووز: راهنما، پیشرو لشکر
(۳) دیگ پختن: کنایه از تهیه کردن مقدمات کار، به ویژه مقدمات حادثه‌ای را فراهم کردن.
(۴) طُرفه: عجیب، شگفت
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل بنشستستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر که او را برگِ این ایمان بُود
همچو برگ، از بیمِ این لرزان بُود

بر پلّیس (۵) و دیو از آن خندیدهای
که تو خود را نیکِ مردم دیدهای

(۵) پلّیس: مخفّف ابلیس، شیطان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدالِ امیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین (۶) وقتِ چاشت (۷)

(۶) سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع

(۷) چاشت: اوّل روز، ساعتی از آفتاب گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این
کارافزایان بُدند اندر زمین

هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریشِ خود بر می‌کنند^(۸)

(۸) ریشِ خود برکندن: کنایه از رسوا کردنِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲

وای ازین پیرانِ طفلِ نادیب^(۹)
گشته از قوّتِ بلائی هر رقیب^(۱۰)

(۹) نادیب: بیادب

(۱۰) رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

گفتِ تو، زآن سان که عکسِ دیگریست
جمله احوالت، بجز هم عکس نیست

خشم و ذوقت هر دو عکسِ دیگران
شادی قَوَّاده^(۱۱) و خشمِ عَوان^(۱۲)

آن عَوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟
که دهد او را به کینه زجر و درد

(۱۱) قَوَّادَه: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

(۱۲) عَوَان: مأموران حکومتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

به میانِ بیستِ مطربِ چو یکی زندِ مخالف
همه گم کنند ره را چو ستیزه (۱۳) شد قلاوز (۱۴)

تو مگو همه به جنگند و ز صلحِ من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

که یکی چراغِ روشن ز هزار مُرده (۱۵) بهتر
که به است یکِ قدِ خوش ز هزار قامتِ کوز (۱۶)

(۱۳) ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن

(۱۴) قلاوز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما

(۱۵) مُرده: خاموش

(۱۶) کوز: گور، خمیده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی‌سر بجنبید، دُم بُود
جُنُبشش چون جُنُبشِ کَرْدُم بود

گَرُو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشۀ او خَسْتَن^(۱۷) اَجسامِ پاک

سَر بکوب آن را که سِرِّش این بُود
خُلُق و خویِ مستمرِّش این بُود

خود صلاحِ اوست آن سَرکوفتن
تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شوهرتن

واستان از دستِ دیوانه سلاح
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند
دستِ او را ورنه آرد صد گزند

(۱۷) **خَسَن:** آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعْدِ تو مرگیست با درد و نکال^(۱۸)
خاصه بُعدی که بُود بَعْدَ الْوِصَالِ

(۱۸) نکال: عقوبت، کیفر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

دلِ من رای تو دارد، سرِ سودای تو دارد
رخِ فرسوده زردم غمِ صفرای تو دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهات^(۱۹)

گفتی که خمُش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات

(۱۹) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱

ماهیان را بحر نگذارد بُرون
خاکیان را بحر نگذارد درون

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۸۳۶

چون که غم بینی تو استغفار (۲۰) کن
غم به امرِ خالق آمد کار کن

(۲۰) استغفار: طلبِ مغفرت کردن، عذرخواهی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان این که می‌ترساندت
تا به مُلک ایمنی بنشاندت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو
به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی

تو همه طمّع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومیدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شباهش (۲۱) دُر گردد و او یَم (۲۲) شود

ز آن جِرایِ (۲۳) خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری گاه (۲۴) شد

ز آن جِرایِ روح چون نُقصان (۲۵) شود
جانش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زارِ (۲۶) رضا آشفته است

(۲۱) شبَه: شبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بَرّاق

(۲۲) یَم: دریا

- (۲۳) چرا: نفقه، موجب، مستمری
(۲۴) اجرای‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی
(۲۵) نقصان: کمی، کاستی، زیان
(۲۶) سَمَن‌زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن
روید.
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند
تَدبیر به تَقْدیر خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

استیزه (۲۷) مکن، مملکتِ عشق طلب کن
کاین مملکت از مَلِکُ الْمُوتِ (۲۸) رھاند

(۲۷) استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی

(۲۸) مَلِکُ الْمُوتِ: عزرائیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۲۹)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

حضرت پروردگار که به سست ایمانی چنین بندهای واقف
است میفرماید: هرگاه تو را به عالمِ اسباب بازگردانم،
دوباره مفتونِ همان اسباب و عللِ ظاهری می‌شوی و مرا از
یاد می‌بری. کارِ تو همین است ای بنده توبه شکن و
سست عهد.

قرآن کریم، سورۀ انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می داشتند
بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز
آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی
شده‌اند بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

قرآن کریم، سورۀ اعراف (۷)، آیه ۱۵۶

«وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ... ؛»

«و رحمت من (حق تعالی) همه اشیا را فرا
گرفته است...»

(۲۹) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که
از آن نهی شده اند، باز گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

چون خیالی در دلت آمد، نشست
هر کجا که می‌گریزی با تو است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷

آن شتربانِ سیه را با شتر
سوی من آرید با فرمانِ مُر (۳۰)

(۳۰) فرمان مُر: حکم تلخ، منظور حکم قاطع است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

سر سُخرهٔ سودا شد، دل بی‌سر و بی‌پا شد
زان مه که نمودستی، زان راز که گفتستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵

پای را بر بست و گفتا: گُو شوم
در خَمِ چو گانش^(۳۱)، غلطان می‌روم

(۳۱) چوگان: چوب بلندی است که سرِ آن خمیده است و با آن گویِ
مخصوصی را می زنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

گُوی شو، می‌گرد بر پهلویِ صدق
غَطْ غَلْطَانِ در خَمِ چوگانِ عشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶

صوفیی از فقر چون در غم شود
عین آن غم دایه و مَطْعَمِ (۳۲) شود

زانکه جنّت از مَکارِه (۳۳) رُسته است
رحم، قسمِ عاجزیِ اِشکسته است

(۳۲) مَطْعَم: غذا، خوردنی

(۳۳) مَكَارِه: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

برپر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه
ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

چو پیغامبر بگفت: الصَّوْمُ جُنَّةٌ (۳۴)، پس بگیر آن را
به پیشِ نَفْسِ تیرانداز، زِنهار، این سپرِ مفکن

حدیث

«الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ.»

«روزه سپری است در برابر آتشِ جهنم.»

(۳۴) الصَّوْمُ جُنَّةٌ: روزه سپری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۷

گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد
سودای دگر دارد، سودای سِرِ روزه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمْ اللَّيْلَ که شمعی ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

«بهوش باش ای بزرگمرد، شب هنگام برخیز، زیرا که شمع
در تاریکیِ شب ایستاده و فروزان است.»

قرآن کریم، سوره مَزْمَل (۷۳)، آیه ۲

«قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذَّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شینو
سَرِ پِنه و دراز شو پیشِ درختِ اِتَّقُوا (۳۵)

(۳۵) اِتَّقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم
راهیت بیاموزم، کان راه نَرَفْتَسْتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بنگر صنعتِ خویش، بشنو وحیِ قلوبش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی
چاره او یابد که تُش (۳۶) بیچارگی روزی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاوُز (۳۷)
چون نور و ماهتاب است این مُهتدی (۳۸) و هادی

(۳۷) قلاوُز: راهنما، رهبر

(۳۸) مُهتدی: هدایت شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم
مرا بویِ لیلی کُند رهنمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفیٰ بِاللّٰهِ (۳۹)
لیکش این دانش و کَفایت نیست

گوید: این مُشکل و کنایات (۴۰) است
این صَریح است این کِنایت نیست

(۳۹) کَفیٰ بِاللّٰهِ: خداوند کفایت می‌کند.

(۴۰) کِنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابلِ صراحت، پوشیده سخن گفتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی

حَسِبِيَ اللهُ كُوْكَه اللهُ كَفِي

عقلِ جزئیِ خود را به پیشگاهِ مصطفی (ص) قربانی کن،
بگو که خدا مرا کافی است. زیرا خداوند، بسنده است.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...» (۳۶)

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

«قُلْ حَسْبِيَ اللهُ...» (۳۸)

«بگو: خدا برای من بس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْہم تو را من جملہ خیر
بی سبب، بی واسطہ یاری غیر

کافیَم بی نان تو را سیری دہم
بی سپاہ و لشکرت میری دہم

بی بہارت نرگس و نسرین دہم
بی کتاب و اوستا تلقین دہم

کافیَم بی داروت درمان کنم
گور را و چاہ را میدان کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟ (۴۱)

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

(۴۱) فردات بخواند: فردا تو را می خواند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

من پیش توام حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷۲

وَ هُوَ مَعَكُمْ يَعْنِي بِا توست در این جُستن
آنکه که تو میجویی هم در طلب او را جو

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ... ؛»

«و اوست با شما، هر جا که باشید. ...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فصلِ من عشقست
که خویشِ عشق بماند، نه خویشیِ نسبی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ (۴۲) آیی در حساب
کز درختِ اَحمَدی با اوست سیب

(۴۲) أَحَبَّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳

تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نامِ من
تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ، آید کامِ من

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ
لِلَّهِ وَ انْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هرکه برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند
و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد
و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال
یافته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشکلب
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام^(۴۳) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل^(۴۴) حق بیاموز این سیر^(۴۵)
که شد او بیزار اول از پدر

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ (۴۶) آیی پیشِ حق
تا نگیرد بر تو رَشْكَ عَشْقِ دَقِّ (۴۷)

تا در شمارِ کسانی به شمار آیی که خشم و غضبشان نیز
برای حضرتِ حق است، تا غیرتِ عشقِ الهی، خلوصِ ایمان
و ایقانِ تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد.

تا نخوانی لا وِ إِلَّا اللَّهَ را
در نیابی مِنْهَجِ (۴۸) این راه را

(۴۳) مام: مادر

(۴۴) خَلِيل: ابراهیم خلیل الله

(۴۵) سَيْر: جمع سیره به معنی سنت و روش

(۴۶) أَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.

(۴۷) دَق: طعن زدن، نکوهش کردن

(۴۸) مِنْهَج: راه آشکار و روشن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

خدا با توست حاضر، نَحْنُ أَقْرَبُ
در آن زلفی و بی‌آگه (۴۹) چو شانه

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«ما آدمی را آفریدیم و از وسوسه‌های نفس
او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او
نزدیک‌تریم.»

(۴۹) بی‌آگه: بیخبر، ناآگاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

جاهدُوا فینا بگفت آن شهریار
جاهدوا عَنَّا نگفت ای بیقرار

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ
الْمُحْسِنِينَ.»

کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به «
راهای خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با
«نیکوکاران است»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰

بیشتر اصحابِ جَنَّتِ ابلهند
تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۴

زیرکان، با صنعتی قانع شده
ابلهان، از صُنْعِ (۵۰) در صانع (۵۱) شده

(۵۰) صُنْع: آفرینندگی

(۵۱) صانع: آفریننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

ای طالبِ خوشِ حمله، من راست کنم جمله
هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸

فعلِ آتش را نمیدانی تو، بَرْد (۵۲)
گَرِدِ آتش با چنین دانش مگرد

علمِ دیگ و آتش ار نبود تو را
از شَرَرِ نه دیگ ماند، نه اَبَا (۵۳)

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در اَزیز (۵۴)

(۵۲) بَرْد: دورباش

(۵۳) اَبَا: آش

(۵۴) اَزِيز: به جوش آمدنِ ديگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوفست از صد گون فساد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

آن یار که گم کردی، عمریست کزو فردی
بیرونش بچُستستی، در خانه نچُستستی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴۳

سالها دل طلبِ جامِ جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف گون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لبِ دریا می‌کرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شده‌ست؟
به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن
دستِ تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳

طفل تا گیرا (۵۵) و تا پویا (۵۶) نبود
مَرگَبش جز گردنِ بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عَنَا (۵۷) افتاد و در کور و کبود (۵۸)

جانهای خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اِهْبِطُوا (۵۹) بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

ما عِیَالِ حَضْرَتِیْمِ وَ شِیْرخَوَاهِ
گفت: اَلْخَلْقُ عِیَالٌ (۶۰) لِلْاِلهِ

(۵۵) گِیرَا: گیرنده، قوی

(۵۶) پویَا: راه‌رونده، پوینده

(۵۷) عَنَا: مخفّفِ عَنَا، رنج، سختی

(۵۸) کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن

(۵۹) اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید

(۶۰) عِیَال: خانوار

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جستوجو
من نمیدانم، تو میدانی، بگو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همیخواهی، ز گس چیزی خواه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

در جستنِ او با او، همره شده و میجو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

روحیست بی‌نشان و ما غرقه در نشانش
روحیست بی‌مکان و سر تا قدم مکانش

خواهی که تا بیابی؟ یک لحظه‌ای مجویش
خواهی که تا بدانی؟ یک لحظه‌ای مدانش

چون در نهانش جویی، دوری ز آشکارش
چون آشکار جویی، محجوبی (۶۱) از نهانش

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی به برهان
پاها دراز کن خوش می‌خُسب (۶۲) در امانش

(۶۱) محجوب: در حجاب، در پرده

(۶۲) خُسبیدن: خوابیدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶

أَنْتَ وَجَهِي، لَا عَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ
غَايَةَ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِبَاهِ

تو حقیقت منی، و تعجیبی نیست که او را نبینم، زیرا غایت
قرب، حجابِ اشتباه و خطای من شده است.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِبَاسِ (۶۳) الْمُشْتَبَكِ (۶۴)

تو عقل منی، اگر من تو را از کثرت اشتباهاتِ تودرتو و
درهم پیچیده، نبینم جای هیچ تعجیبی نیست.

جِئْتَ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلُ يَا، يَا نِدَاءٌ لِلْبَعِيدِ

تو از رگ گردنم به من نزدیکتری. تا کی در خطاب به تو بگویم: «یا» چرا که حرفِ ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.

بَلْ أَغَالِطُهُمْ (۶۵) أَنْادِي (۶۶) فِي الْقِفَارِ (۶۷)
كَيْ (۶۸) أَكْتُمُ (۶۹) مَنْ مَعِيَ مِمَّنْ أَغَارُ

بلکه مردم نااهل را به اشتباه می‌اندازم و در بیابان‌ها (عمداً) تو را صدا می‌کنم، تا آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم.

(۶۳) اِلْتِبَاسٌ: اشتباه شدن

(۶۴) مُشْتَبِكٌ: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه های بافته شده تور.

(۶۵) اُغَالِطُ: به اشتباه می‌اندازم.

(۶۶) اُنَادَى: ندا می‌کنم، صدا می‌زنم.

(۶۷) قِفَارًا: بیابانها

(۶۸) كَى: به جهت آنکه

(۶۹) اُكْتَمْتُ: مکتوم می‌دارم، پنهان می‌سازم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ (۷۰) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنَاوِیِ خُوشِ سَرِشْتِ

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلانِش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقانِش، شِگری و قندی‌اند

اِنْتِیا کَرهًا مَهارِ عاقلانِ
اِنْتِیا طَوْعًا بهارِ بیدلانِ

از روی کراهِت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلانِ است، امّا
از روی رضا و خرسندی بیایید، بهارِ عاشقانِ است.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«تُمْ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا
وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«چون خداوند به آسمان پرداخت و آن دودی
بود. به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه
بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶

همچو آن گر که همی پنداشته است
کو نکویی کرد و آن برعکس جست

او نشسته خوش که: خدمت کرده‌ام
حقّ همسایه بجا آورده‌ام

بهرِ خود او آتشی افروخته است
در دلِ رنجور و خود را سوخته است

قرآن کریم، سورهٔ کُف (۱۸)، آیات ۱۰۳ و
۱۰۴

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا.» (۱۰۳)

«بگو: آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی
بیش از همه به زیانشان بود؟»

«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ
يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.» (١٠٤)

آنهایی که کوشششان در زندگی دنیا تباه شد
و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند.»

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُوقِدْتُمُوهَا
إِنَّكُمْ فِي الْمَعْصِيَةِ إِزْدَدْتُمُوهَا

بپرهیزید از آتشی که خود افروختاید که همانا شما گناهان
را افزودهاید.

قرآن کریم، سوره بقره (٢)، آیه ٢٤

«فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ... ؛»

«بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و
هیزم آن مردمان و سنگها هستند...»

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا
وَقُودَهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ
لَّا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانواده
خود را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگها
هستند نگه دارید. فرشتگانی درشت‌گفتار
و سخت‌گیر بر آن آتش موکلند. هر چه خدا
بگوید نافرمانی نمی‌کنند و همان می‌کنند که به
آن مأمور شده‌اند.»

گفت پیغمبر به اعرابی^ع (۷۱) ما
صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَا فَتَى

پیامبر به یکی از اعراب صحرائین فرمود: نماز بگذار که
تو هنوز نماز نگزارده‌ای ای جوان.

از برای چاره این خوفها
آمد اندر هر نمازی اِهْدِنَا

کین نمازم را میامیز ای خدا
با نماز ضالین و اهلِ ریا

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ما را به راهِ راست هدایت کن.»

از قیاسی که بکرد آن کر گزین
صحبتِ ده ساله باطل شد بدین

خاصه ای خواجه قیاسِ حسّ^۴ دون (۷۲)
اندر آن وحیای که هست از حد فزون

(۷۱) اعرابی: عربِ صحرانشین
(۷۲) دون: پایین، پست، فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایتها کند
گوید او: مَعذُور بودم من ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

گر رسیدی مستیای بی‌جهدِ تو
حفظ کردی ساقیِ جان، عهدِ تو

پُشتداریت (۷۳) بودی او و عُذرخواه
من غلامِ زَلَّتِ (۷۴) مستِ اِله

عَفوهای جمله عالمِ ذرّهای
عکسِ عَفوت، ای ز تو هر بهره‌ای

عَفْوَهَا كَفَتْهُ تَنَائِي (٧٥) عَفْوَتُو
نَيْسَتْ كُفُوشِ (٧٦) أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا

همه بخشش‌ها، بخشش تو را می‌ستایند که هیچ همتایی ندارد. ای مردم (از عصیانِ امرِ خدا) خویشترداری کنید.

قرآن کریم، سوره نساء (٤)، آیه ١

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ
وَاحِدَةٍ ... إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا.

«ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید، آن که شما را از یک تن بیافرید ... هر آینه خدا مراقب شماست.»

(٧٣) پُشتدار: پشتیبان، حامی

(۷۴) زَلَّتْ: لغزش

(۷۵) ثَنَا: مدح، ستایش

(۷۶) كُفُو: همتا، نظیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

زآن سوی کاندازی نظر، آن جنس می‌آید صُور
پس از نظر آید صُور، اشکال مرد و زن شده

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي أَنْزَلَ السَّاعَةَ
شَيْءٌ عَظِيمٌ.»

«ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید، که زلزله
قیامت حادثه بزرگی است.»

قرآن کریم، سورہ لقمان (۳۱)، آیہ ۳۳

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي
وَالِدٌ عَنْ وَاَلِدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَارٌ عَنْ وَاَلِدِهِ شَيْئًا إِنَّ
وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ
الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ.»

«ای مردم! از پروردگارتان پروا کنید، و بترسید
از روزی که هیچ پدری چیزی [از عذاب دوزخ را]
از فرزندش دفع نمی کند،

و نه هیچ فرزندی دفع کننده چیزی از [عذاب]
پدر خویش است. بی‌تردید وعده خدا حق است،
پس زندگی دنیا شما را نفریبید،

و مبادا شیطان شما را به [کرم و رحمت] خدا
مغرور کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۲

جانشان بخش و، ز خودشان هم مَران
کامشیرینِ تواند ای کامران

رحم کن بر وی که رویِ تو پدید
فُرْقَتِ (۷۷) تلخِ تو چون خواهد کشید؟

از فِراق و هَجَرِ (۷۸) می‌گویی سَخُن؟
هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

صد هزاران مرگِ تلخِ شصتتُو
نیست مانندِ فِراقِ رویِ تو

تلخی هَجْر از ذُكُور (۷۹) و از اِنَاث (۸۰)
دور دَار ای مُجْرِمَان را مُسْتَعَاث (۸۱)

بر امیدِ وصل تو مُردنِ خوش است
تلخی هَجْرِ تو فوقِ آتش است

گَبْر (۸۲) می‌گوید میان آن سَقْر (۸۳)
چه غم بودی گَرَم کردی نظر؟

کَانَ نظر شیرین‌کنندهٔ رنجهاست
ساحران را خون‌بهایِ دست و پاست

(۷۷) فُرْقَت: فراق، جدایی

(۷۸) هَجْر: دوری، هجران

(۷۹) ذُكُور: جمع ذَكَر به معنی جنس مذکر

(۸۰) اِنَاث: جمع اُنْثَى' به معنی جنس مؤنث

(۸۱) مُسْتَعَاث: فریاد رس

(۸۲) گِبْر: کافر

(۸۳) سَقْر: جهنم، آتش دردهای من زهنی

مجموع لغات:

(۱) سُخره: مسخره، زبون، مقهور

(۲) قلاووز: راهنما، پیشرو لشکر

(۳) دیگ پختن: کنایه از تهیه کردن مقدمات کار، به ویژه مقدمات حادثه‌ای را فراهم کردن.

(۴) طُرفه: عجیب، شگفت

(۵) بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

(۶) سِرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر،

مدفوع

(۷) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

(۸) ریش خود برکندن: کنایه از رسوا کردن خود

(۹) نادیب: بی‌ادب

(۱۰) رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ

- (۱۱) قَوَّادَه: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌غوشی به هم برساند.
- (۱۲) عَوَان: مأموران حکومتی
- (۱۳) سَتِيْزَه: لجوج شدن، به عناد افتادن
- (۱۴) قَلَاوِز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما
- (۱۵) مُرْدَه: خاموش
- (۱۶) کوز: گوز، خمیده
- (۱۷) خَسْتَن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
- (۱۸) نِکَال: عقوبت، کیفر
- (۱۹) بِيْجَهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۲۰) اسْتِغْفَار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی
- (۲۱) شَبَه: شَبَهه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بَرَّاق
- (۲۲) يَم: دریا
- (۲۳) جِرا: نفقه، مواجب، مستمری
- (۲۴) اِجْرِيْ گَاه: در اینجا پیشگاه الهی
- (۲۵) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان
- (۲۶) سَمَنْ زَار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَنْ روید.

(۲۷) **إِسْتِيزَه**: ستیزه، مقاومتِ درونی

(۲۸) **مَلِكُ الْمَوْتِ**: عزرائیل

(۲۹) **رُدُّوا لِعَادُوا**: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند،

دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

(۳۰) **فُرْمَانُ مُرٍ**: حکم تلخ، منظور حکم قاطع است

(۳۱) **چوگان**: چوب بلندی است که سرِ آن خمیده است و با

آن گویِ مخصوصی را می زنند.

(۳۲) **مَطْعَمٌ**: غذا، خوردنی

(۳۳) **مَكَارِهٌ**: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش

و ناگوار آید.

(۳۴) **الصَّوْمُ جُنَّةٌ**: روزه سپری است

(۳۵) **اتَّقُوا**: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۳۶) **تُشٌّ**: تو او را

(۳۷) **قِلَاوُزٌ**: راهنما، رهبر

(۳۸) **مُهْتَدًى**: هدایت شده

(۳۹) **كَفَى بِاللَّهِ**: خداوند کفایت می کند.

(۴۰) **كِنَايَاتٌ**: جمع کنایه و کنایت، مقابلِ صراحت، پوشیده

سخن گفتن

(۴۱) **فِرْدَاتٌ بَخَوَانَدٌ**: فردا تو را می خواند.

- (۴۲) أَحَبَّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
- (۴۳) مام: مادر
- (۴۴) خَلِيلٌ: ابراهیم خلیل الله
- (۴۵) سِيرٌ: جمع سیره به معنی سنت و روش
- (۴۶) أَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.
- (۴۷) دَقٌّ: طعن زدن، نکوهش کردن
- (۴۸) مَنَهَجٌ: راه آشکار و روشن
- (۴۹) بِيَاكِهِ: بیخبر، ناآگاه
- (۵۰) صُنْعٌ: آفرینندگی
- (۵۱) صَانِعٌ: آفریننده
- (۵۲) بَرْدٌ: دورباش
- (۵۳) أَبَا: آش
- (۵۴) أَرِيزٌ: به جوش آمدنِ دیگ
- (۵۵) كِيرَا: گیرنده، قوی
- (۵۶) پویا: راه‌رونده، پوینده
- (۵۷) عَنَا: مخفف عَنَاء، رنج، سختی
- (۵۸) كُورٌ و كَبُودٌ: دیدنِ ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن
- (۵۹) اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید

- (۶۰) عِيَال: خانوار
- (۶۱) مَحْجُوب: در حجاب، در پرده
- (۶۲) خُسْبِيدِن: خوابیدن
- (۶۳) اَلْتَبَاس: اشتباه شدن
- (۶۴) مُشْتَبِك: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه
های بافته شده تور.
- (۶۵) اُغَالِط: به اشتباه می‌اندازم
- (۶۶) اُنَادِي: ندا می‌کنم، صدا می‌زنم
- (۶۷) قِفَار: بیابانها
- (۶۸) كِي: به جهت آنکه
- (۶۹) اُكْتَمُّ: مکتوم می‌دارم، پنهان می‌سازم
- (۷۰) قِلَاووز: پیشرو، راهنما
- (۷۱) اعرابی: عربِ صحرانشین
- (۷۲) دُون: پایین، پست، فرومایه
- (۷۳) پُشْتِدَار: پشتیبان، حامی
- (۷۴) زَلَّتْ: لغزش
- (۷۵) ثَنَا: مدح، ستایش
- (۷۶) كُفُو: همتا، نظیر
- (۷۷) فُرْقَت: فراق، جدایی

(۷۸) هَجْر: دوری، هجران

(۷۹) نُكُور: جمع نَكَر به معنی جنس مذکر

(۸۰) اِنَاث: جمع اُنْثی' به معنی جنس مؤنث

(۸۱) مُسْتَغَاث: فریاد رس

(۸۲) کَافِر: کافر

(۸۳) سَقَر: جهنم، آتش دردهای منِ ذهنی